

هیجده سالگی از تحصیل آنها فراغت جست» (۲۳). کدام صاحب عقلی است که باور دارد بچه هشت ساله‌ای در مدت ده سال آموزش همه‌ی علوم بشری را بیاموزد و حفظ گردد. ماحتی نیمی از این توانایی را، در «میرزا آقاخان کرمانی» که بزرگترین متفکر مشروطه‌اش میدانیم، سراغ نداریم و تازه قضاوت ما درباره «آقاخان کرمانی»، بستگی به تالیفات فراوان و گرانبهای او دارد نه آثار «سید جمال‌الدین»، که از چند نامه و یک رساله درباره طبیعت گرایان «نیچریه» (که سراسر از بی‌فرهنگی نویسنده‌اش حکایت میکند) تجاوز نمیکند. «امین‌الدوله» سیاستگر عصر «ناصرالدین شاه»، که خود مردی صاحب فرهنگ بوده و گذشته از تسلط به تاریخ و ادبیات ایران و عرب، زبان «فرانسسه» را بخوبی میدانسته و از مجرای این زبان بکسب فرهنگ اروپایی نایل شده بود و در مدت اقامت سید در تهران (هر دو بار) با او دمخور و محشور بود درباره میزان فرهنگ سید مینویسد: «چنانکه گفتم سید جمال‌الدین را پایه و مایه علمی و عملی بسی کوتاه بود اما در ایران که معارف و معلومات باعلی درجه مخفی و معدوم و فضایل و علوم به آموختن لغات و الفاظ عربی منحصر است و دانستن اشعار و امثال و قدری تاریخ غلط و ناقص را برای مجلس آرائی کافی میدانند، چراغ دانش سید جمال‌الدین که از خرمنهای عالم خوشه‌ها بر چیده بود جلوه خورشیدی میتوانست، علی‌الخصوص که استیلاء دونان بداصل و غفلت پادشاه از حال رعیت همه را در عین بی‌خبری و مدهشی خسته کرده بود» (۲۴).

و اما درباره روزنامه «العروة الوثقی»: طرفداران سید، نشر این روزنامه را بزرگترین افتخار زندگی او میدانند. «العروة» هیجده‌شماره انتشار یافت. اولین شماره آن در پانزدهم جمادی‌الاول هراز و سیصد و یک، برابر با ۱۳ مارس ۱۸۸۴ منتشر شد و آخرین شماره آن، تاریخ ۲۶ ذیحجه سال ۱۳۰۱، برابر با ۱۶ اکتبر ۱۸۸۴ دیدنی را داشت. در این روزنامه حملاتی به دولت «انگلیس» میشد و در «هند» طرفداران بسیار داشت بطوریکه دولت «انگلیس» از طرق قانونی! جلو نشر آنرا گرفت. باینهمه مقالات این روزنامه نیز بقلم «شیخ محمد عبده» بوده است نه «سیدجمال». «خانملک ساسانی» می‌نویسد: «شیخ محمد عبده در ترجمه احوال سید که در مقدمه رد نیچریه چاپ شد میگوید که استاد (= سید جمال) تحریر هیجده شماره العروة - الوثقی را به من واگذار کرده بود. پس آن مقالات هم به‌قلم سیدجمال - الدین نیست» (۲۵).

بااینهمه قضاوت ما راجع به میزان فرهنگ سید ، متکی است به سخنرانیهای او ، کلمات قصار او ، جوابیه‌اش به «ارنست رنان» فیلسوف فرانسوی و دست آخر رساله‌ای بنام «نیچریه» که در رد «طبیعت‌گرایان» و «ماتریالیست»ها نوشته شده است .

نمونه‌ای از سخنرانی او را در لژ فراماسونری نقل کردیم و بالاچار برای نمونه ، تعدادی از کلمات قصار او را نقل میکنیم و قضاوت را بعهده خواننده میگذاریم .

۱- آدم کسی است که خود را نگاه دارد و حق دیگران را از حق خود تشخیص بدهد . حیوان برانسانی که خیری نداشته باشد برتری دارد .

۲- هزار گفته برابر یک کردار نیست .

۳- مهاجرت بهتر از آن است که شخص بدون علت به‌نشیند و بدیگران محتاج شود .

۴- صحیح نیست که علماء و خردمندان در محیط خود اکثریت داشته باشند !!؟

۵- عمر انسان کوتاهتر از آن است که به‌آنچه دوست دارد نائل شود .

۶- نادانی آدم بیشتر از دانائی اوست .

۷- بی‌چیزی دشمن فضیلت است و ثروت یار فضیلت !!؟

۸- مقدمات طولانی دلیل بربردی نتیجه است . حقیقت بزرگواری و عزت نفس عدم توکل بمردم است .

۹- افراط زیاد در فروتنی دلیل بر ادعاست .

۱۰- بزرگواری در عزت نفس است .

و اما جوابیه «سید» به «ارنست رنان» فیلسوف فرانسوی . «ارنست رنان» (۱۸۲۳-۱۸۹۳) از آخرین بازماندگان سلسله زنجیر حکمای فرانسه در نیمه دوم قرن نوزدهم بود . مطالعات و تالیفاتش در اوایل کار ، در رشته ادیان بود اما بزودی از مسیحیت دست‌بشست و به پیروی از «ولتر» ، به علم روی آورد و آثاری همچون «آینده علم» و «حدیث نفس فلسفی» و نیز کتابی «درباره عیسی» بوجود آورد که در میان مقدسین انعکاس نامطلوبی داشت . «رنان» هرچند در فلسفه صاحب سبک نبود اما عقایدش به عقاید «هگل» بسیار نزدیک بود و بگفته فروغی : «مشرّب فلسفی ارنست رنان بمشرّب هگل نزدیک است و بوجهی میتوان گفت اصالت تصویری است و خدا را همان مطلوب تصویری معقول غیرمحسوس میدانده» (۲۷).

«رنان» در تاریخ ۲۹ مارس ۱۸۸۳ . در سالن دانشگاه «سوربون» . طی یک سخنرانی با منطقی کوبنده و محکم ، روح علمی را در برابر غلو مذهبی قرار داد و نتیجه گرفت که مذهب ، بزرگترین سد اشاعه علم است . پس از نشر متن این سخنرانی در روزنامه‌های فرانسه ، سید نامه‌ای بعربی (رنان استاد زبان عرب در سوربن بود) برای «رنان» نوشت . ما مختصری از این نامه را بدون دخل و تصرف نقل میکنیم تا وسعت فرهنگ سید بیشتر روشن شود ! و این جوابیه در تاریخ ۱۸ مه ۱۸۸۳ در روزنامه «دیه دیبا» چاپ شد .

«... معلوم میشود که استاد رنان میخواهد بگوید که میوه گرانبهای دانش در دست آنان خشک میشود . گونی بادهای مسموم صحراها آنها را میسوزاند ، اما پس از خواندن این مقاله چاره‌ای جز این نیست که پرسش شود . که آیا این برخوردها در راه دانش از ناحیه دین اسلامی به تفهانی متوجه است یا بواسطه انتشار آن در عالم یا از لحاظ اخلاق و صلاحیت دین اسلام می‌باشد . همین بس که ملت‌های بی‌شماری آنرا پذیرفته و در آغوش گرفتند ، آیا از روی میل و رغبت بود یا از راه اکراه و ترس ؟ شکی نیست که کمی وقت مانع از این شد که استاد رنان این نکته‌ها را روشن کند . بهر صورت سبب موجود و منشاء آن خشکی مسلمانان است ، ولی تعیین آن سبب بطریق روشن و با دلیل‌های مستقیم مشکل است ، مشکل‌تر از آن اشاره براه درمان آن است . ولی در نکته اول می‌گوییم ، در میان هیچ جمعیتی کسی توانائی ندارد که در آغاز امر با استدلال و دلیل‌های خالص عقلی شروع بکار نماید ، خیلی مشکل بنظر میرسد ، چاره‌ای هم نیست قدرت تمیز خیر از شر نمی‌ماند ، چه مطلبی است که سببها موجب خوشنودی گاهی اسباب زیان و گرفتگی میشود . خلاصه این است که آدمی نمیتواند کاملا آشنا به اسباب و نتیجه‌های آن بشود بهمین جهت همین نقص هم ممکن نیست از برای کسی که ادعا کند از این گونه ملت‌ها که در حال طفولیتش از روی رغبت تمام آنچه را که برای ملت مفید باشد بیان نماید ، آنچه را که موجب زیان و ضرر است دوری کند ، بنابراین برعالم انسانیت لازم و شایسته است که از بیرون مرجع و پناهی او را هدایت و رهبری کند و...» (۲۸) . جوابیه «سید» به «رنان» ، بعینه سخنرانی ملایان بی‌سوادی است که هیچ بهره‌ای از «حکمت اسلامی» و «حکمت غربی» نبرده‌اند و روی منبر برای اثبات وجود خدا و حمله به «ماتریالیستها» ، از «پاستور» !! و «فلاماریون» مدد میگیرند!! (۲۹) .

بهترین سند برای ارزیابی دانش سید ، رساله‌ای است به‌نام «حقیقت مذهب نیچری و بیان حال نیچریان» که در رد «ناتورالیسم» و «ماتریالیسم» نوشته شده است.

نوشتن این رساله دو علت داشت . اول اینکه سید متهم به‌الحاد شده بود و دوم اینکه در اواخر قرن نوزدهم میلادی ، روزبروز بر تعداد و قدرت ماتریالیستها افزوده میشد . «نیچریه» ابتدا در «هند» و سپس در چاپخانه «فرهنگ اصفهان» و «عروة الوثقی» . «رشت» و در این اواخر در چاپخانه «خاور» «تهران» و «حیدری نجف» چاپ شد و آخرین چاپ آن در «تبریز» و توسط «حاج میرزا عباسقلی مجتهد واعظ چرندابی» انجام گرفت .

نثر بد ، استدلال ضعیف ، کم فرهنگی و عدم اطلاع از تاریخ و فلسفه «اروپا» و حتی «شرق» . ندانستن حکمت اسلامی (در سطح عالی) و بسیاری نقاط ضعف دیگر از مشخصات این رساله است . ما در خوب یا بد «ماتریالیسم» حرفی نداریم و قضاوتی نمیکنیم اما معتقدیم در قرنی (قرن نوزدهم) که اروپا صاحب متفکران بزرگی چون سنارل فوریه - سن سیمون - چرنیشفسکی - پرودون - مارکس - انگلس - پتراشفسکی - پله خانوف - باکونین - و چند تن دیگر بود این سلاح برای مصاف با این مردان بسیار ضعیف بود. وقتیکه سیدتاب ایستادگی در مقابل منطق فیلسوف و متفکر دست دومی چون «رنان» را ندارد چگونه بجنگ این مردان بزرگ تواند رفت؟

سراسر مطالب رساله «نیچریه» از بی‌فرهنگی نویسنده و استدلال ضعیف او حکایت می‌کند . او می‌خواهد با کلمات دور از ذهن سرپوشی بر این ضعف بگذارد . از این رساله نمونه میدهم و قضاوت را بعهده خواننده میگذارم و متذکر میشوم که این نمونه که نقل میشود از علمی‌ترین قسمتهای آن انتخاب شده است!!

«جمیع عالم از ارضیات و سماویات مؤلف است از اجزاء صغار صلبه‌ایکه متحرک بالطبع است و از روی اتفاق بدین هیأت و اشکال جلومگر شده است و بعضی دیگر بر آن قائل شدند که سماویات و کره زمین بر این هیئت خود از ازل‌الازل بوده و خواهد بود و انواع نباتات و حیوانات را ابتدائی نیست و در هر برزه‌ئی نباتیست مدمج و در هر یکی از آن نباتات مدمجه بزوریست پنهان و هلم جرا و همچنین در هر یکی از آن حیوانات حیوانی است پوشیده در حالت کمال خلقت و در هر یکی از آن حیوانات پنهانی جراثیمی است مخفی و هکذالی غیرالنهاییه و از این غافل شدند که لازم می‌آید براین قول وجود مقادیر غیرمتناهیه

در مقدار متناهی !

و جماعتی اعتقاد کردند که سلسله انواع نباتات و حیوانات قدیم است چنانکه نظامات و هیات علویات و سفلیات قدیم میباشد و لکن جراثیم نباتات و حیوانات ازلی نیست بلکه هر فردی از افراد آنها بمنزله قالب است از برای تکاون جراثیمی که مشابه و مشاکل خود بوده باشد و از این ذاهل شدند که بسا حیوانات ناقصه الاعضاء است که از آنها حیوان تام الخلقه بوجود می آید.

و شرفمه گمان خود را بنهج اجمال بیان کرده گفتند که انواع نباتات و حیوانات بصور زمان و تقالی دهور از صورتی بصورتی متبدل شده تا بدین صورت حالیه رسیده است و این گمان از ابیقر (اپیکور) که از اتباع دیوجانس کلبی [!؟] میباشد بظهور رسید و او گفت که انسان اولاً مثل خنازیرها پراز مو بوده است [شاید منظور سید جمال بنیاد انواع داروین باشد!] و رفقه رفقه بدین هیئت حسنه درآمده است و هیچ دلیلی بدین معنی اقامه نکرده که چرا باید مرور زمان علت تبدل صورت گردد و متأخرین این گروه یعنی نیچریها چون دیدند که علم ژئولوژیا (ژئولوژی) یعنی طبقات الارض ابطال کرد قول بعدم تناهی سلسله انواع را لهذا از این قول نکول کرده پس از آن اختلاف کردند (اولاً) در تکون جراثیم انواع نباتات و حیوانات (طایفه گفتند) که جمیع جراثیم انواع در آن وقتی تکون یافت که التهاب کره زمین روی بنقصان نهاد و اکنون بهیچ وجه جرثومه متکون نمیشود و... (۳۰). و حرف آخر اینکه درباره سید جمال چنین نظری داریم : از لحاظ اخلاق ، او را مرد خودخواه و مغروری میدانیم که برای ارضای جاه طلبیش ، بهرکاری دست زد تا شاید توفیق یابد و در این راه حتی ، حق بزرگوارانی چون «شیخ احمد روحی» و «میرزا آقاخان کرمانی» را نیز پایمال کرد و از جمله ، درباره حبس و قتل «میرزا آقاخان کرمانی» ، به خبرنگار روزنامه «تان» در استانبول گفت : «نمیدانم چرا این آدم بیچاره را گرفتند و بچه تهمت حبسش کردند این آدمی است بسیار عاجز و بی دست و پا و بدلا (این کلمه را ترکان بمعنی احق بکار میبرند) از چنین شخصی چه خیزد؟» (۳۱) درباره دانش و فرهنگ او ، عقیده داریم که تنها زبان عربی را خوب میدانسته و از دانش غرب و شرق این دانش بحدی نبوده که بتواند رهبری کشوری را بدست گیرد ، چه رسد بر رهبری ملل اسلامی . ما در این باره «ملکم خان» را بسی شایسته از سید میدانیم .

و اما در باب وابستگی سید بدولت انگلیس و اتحاد اسلامی ،

میخواهیم مسئله‌ای را برای اولین بار مطرح کنیم . با اعتقاد ما، «سید» وابسته به دستگاه سیاست استعماری انگلیس و یکی از اعضای موثر لژ فراماسونری «قاهره» و حتی نامزد استاد اعظم این لژ بوده است . سخنرانی او در لژ «قاهره» بهترین دلیل بروابستگی اوست . اگر طرفدارانش بگویند که سید بدلیل آزادی در جلسات لژ شرکت کرده ، میگوئیم چنین نابغه‌ای که اطلاع از ریشه و بنیان استعماری فراماسونی نداشته ، بیهوده داعیه رهبری کشورهای اسلامی را داشته است . دیگر اینکه او برای ارضای جاه‌طلبی خود ، ابتدا دست بسوی دولتهای «ایران» و «افغانستان» و «عثمانی» و «عربستان» دراز کرد و چون ناامید شد بسوی «انگلستان» رفت . مسئله اتحاد اسلامی که توسط «چرچیل» و «بلنت» و چندتن دیگر از طراحان سیاست استعماری «انگلیس» مطرح شد مسئله‌ای کاملاً استعماری بود و «سید» واسطه و بانی نشر آن گردید و بچند دلیل .

اول اینکه دولت «انگلیس» در اواخر قرن نوزدهم خواستار ایجاد حکومتهایی در ایران و عثمانی بود که ظاهراً رنگ و بوئی از لیبرالیسم داشته باشند . و باین دلیل که چون از نفرت توده مردم ایران از سلاطین قاجار ، و حکومت خودکامه آگاهی داشتند ، برای جلب افکار توده ظاهراً آغاز به پشتیبانی از نهضت‌های آزادیخواهانه کردند . آنان که میدانستند گرفتن هر نوع امتیاز از حکومت‌های خودکامه ، بخصوص «ناصرالدین‌شاه» ، با عکس‌العمل شدید مردم (بدلیل نفرت مردم از ناصرالدین شاه) روبرو خواهد شد و در این باب تجربه داشتند(شورش و اعتراضات مردم علیه امتیاز رویتر) برآن شدند که حکومتی بظاهر قانونی بوجود آورند و افراد دست نشانده خود نظیر «ملکم‌خان» و «سید جمال‌الدین» را برسر کار آورند تا هم صدای اعتراضات مردم بخوابد و هم‌چون ، این مردان ، بخصوص «سید جمال» ، وجیهه‌المله بود و مورد اعتماد مردم ، امتیازات لازمه را بدولت انگلیس مسترد دارد ، و صورت قانونی به آن بدهد . بدیهی است که سروصدای امتیازی بود که «سید جمال‌الدین» (که شهره به آزادیخواهی بود) بانگلیس میداد بسی کمتر از سروصدای امتیازی بود که «ناصرالدین شاه» به «انگلیس» مسترد میکرد . دیگر اینکه طراحان سیاست استعماری انگلیس خوبی میدانستند که اتحاد اسلامی هرگز عملی نخواهد شد آنان از اختلافات عمیق شیعه و سنی که قرن‌ها ریشه‌داشت و در راه آن خون‌ها ریخته شده بود ، به‌خوبی باخبر بودند و تازه ، جدا از مسئله شیعیان ، (که بیشتر آنها ایرانی بودند) از «ناسیو -

نالیسم، عربی و غرور افراطی و غیرمنطقی این قوم، اطلاع داشتند. و میدانستند که نه تنها ملت‌های عرب، حاضر بیک اتحاد بزرگ نیستند، بل هر ملت عرب، خودبخود و جداگانه، دچار غرور و خودخواهی‌های قبیله‌ای است و هیچ قبیله‌ای حاضر نیست زیر بار فرمان رئیس قبیله‌ای دیگر برود. در قرن نوزدهم، دولت «انگلیس» تازه بارزش خزائن زیرزمینی «ایران» واقف شده و نفت «ایران» را کشف کرده بود و از آن گذشته، در آن هنگام این دولت احتیاج وافر به خاک «عثمانی» داشت تا از طریق دریای مدیترانه، به «آسیا»، و «افریقا» جنگ بیندازد و آنان که می‌دانستند در زمان صفویه و جنگ‌های ایران و عثمانی اختلاف شیعه و سنی، بر ملتین «ایران» و «عثمانی» چه کرد و چه خونها ریخته شد، و باز میدانستند که کینه ایرانیان «شیعه» و طرفدار «بنی‌هاشم» تا چه حد نسبت به «امویان» و «عباسیان» و «سنیان» شدید است و بالعکس، با ارائه تز اتحاد اسلامی که «سید جمال‌الدین» واسطه آن بود هیچ اندیشه دیگری جز ایجاد اختلاف و آشوب و خونریزی بین ملل اسلامی نداشتند. زیرا که می‌خواستند از آب گل‌آلود ماهی بگیرند (مخالفان این نظر، مسئله جبهه «عثمانی» و «آلمان» را در مقابل «انگلیس» عنوان نکنند. زیرا امروزه هر کودک مدرسه‌ای می‌داند که بدیهی‌ترین نتیجه «اتحاد اسلامی»، قتل عام دو میلیون و اندی «ارمنی» در زمان «سلطان عبدالحمید» سلطان خونخوار عثمانی [دوست سید جمال‌الدین] در خاک عثمانی بود).

سومین و مهمترین علت انتخاب «سید جمال» به عنوان یک شخصیت بزرگ اسلامی و انقلابی و ارائه تز «اتحاد اسلام»، پایداری در مقابل نفوذ روزافزون سوسیالیسم بود. آنان میدانستند که «سید» از محبوبیتی بی‌نظیر بین مردم «سودان» و «مصر» و «حجاز» و «هندوستان» و «ایران» و «افغانستان» و «عثمانی» برخوردار است. و نیز از توسعه و نفوذ «سوسیالیسم» با اطلاع بودند. سیاستمداران دولت «انگلیس» که همیشه به‌کاردانی و ذکاوت فوق‌العاده مشهور بوده‌اند چون از جلوگیری از نفوذ سوسیالیسم در «اروپا»، مأیوس شدند (آنان حتی «استوارت میل» را پروبال دادند تا شاید نفوذ افکار و آثار او و لیبرالیسم اقتصادی، مانعی در راه پیشرفت سوسیالیسم ایجاد کند) پس دست به سوی «آسیا» و «افریقا» دراز کردند. زیرا که نفوذ سوسیالیسم را در «روسیه» میدیدند و میدانستند که مرزهای «روسیه» با «ایران» و «افغانستان» و «عثمانی» مشترک است، برای حفظ منافع فرزندان خود (ملت «انگلیس») دست بکار شدند و «چرچیل» و «بلنت» و «ولف» و «براون» مشترکاً

طرح اتحاد اسلامی را تهیه کردند و چون با جامطلبی «سید جمال‌الدین» خوبی آشنایی داشتند، او را به «لندن» دعوت کردند و در خانه‌ی «بلنت» سکنايش دادند و این فکر را در مغز او وارد کردند و بلیط کشتیش را نیز «ولف» تهیه کرد و باستانبول نزد «سلطان عبدالحمید» روانه‌اش نمود.

چهارم اینکه مسئله «اتحاد اسلامی» که «سید» واسطه آن بود، بزرگترین ضربت را به «هند» و سایر ملل آسیائی زد و چرا؟ می‌دانیم که «چین» و «هند» در قرن نوزدهم، بیشترین جمعیت آسیا (تقریباً دوسوم) را داشتند و می‌دانیم که «چین» در آن هنگام در خواب عمیقی فرو رفته بود و حزب ملی «کومین تانگ» تازه در سال ۱۸۹۴ بوسیله دکتر «سون یات سن» تأسیس شد. و خیال «انگلیس» تا قبل از دهه آخر قرن نوزدهم، از «چین» آسوده بود. پس بیشترین نگرانی دولت «انگلیس» از کشور «هند» و سیصد و اندی میلیون جمعیت آن بود. آنان که شورشها و انقلابات خونین ملیون «هند» را بارها دیده و ضرب شست آنها را چشیده بودند، خوبی میدانستند که «هند» آهسته آهسته و مخفیانه، بطرف آزادی گام برمیدارد و نهضت‌های زیرزمینی آزادیخواه آن روز بروز نضج می‌کند. آنان میدانستند که سرانجام و بزودی، شخصیتی مثل «گاندی» در «هند» بوجود خواهد آمد و تومار استعمار را پاره خواهد کرد. پس دست به پیشگیری زدند و «اتحاد اسلامی» را مطرح کردند و «سید» را به «هند» فرستادند. آنان از اختلافات «هند» و «مسلمان» «هند» و جنگهای خونین آنها خبرداشتند، و بجای جلوگیری از این خونریزیها، «سید» را واسطه کردند تا به «هند» برود و «پان اسلامیسم» و «اتحاد اسلامی» را مطرح کند تا دولت «انگلیس» بنابه ضرب‌المثل معروف «تفرقه بیانداز و حکومت‌کن» برخر مراد سوار شود و چهارنعل بتازد.

«سید» در «هندوستان» موفق شد. «محمود محمود» تنها دریک نقطه از کتابش اشاره‌ای کوتاه باین مهم دارد و می‌نویسد: «بنویسنده مشارالیه هم که عازم سیاحت هند بود بخواهش خود او جمال‌الدین کاغذهای سفارشی و توصیه به پیش روان مسلمین در هند داد که باو اعتماد کنند. و «بلنت» گوید که این کاغذها تأثیر زیاد داشت و خیلی به درد او خورد» (۳۲).

این سند، نه تنها رساننده نفوذ «سید» در رهبران «مسلمان» «هند» است. بل وابستگی مستقیم او را به سیاست استعماری دولت «انگلیس» می‌رساند. گفتیم که «سید» در انجام مأموریت خود موفق شد. او که



میتوانست با میانجیگری بین «هندو»ها و «مسلمانان» ، و تمرکز آنها در یک قدرت واحد ، روبروی استعمار «انگلیس» بایستد . دست به تشدید اختلافات آنها زد و مسئله «ملت هند» ، «ملت مسلمان» یعنی دولت جداگانه را بوجود آورد . این مهم عملی شد ، تاریخ (اسناد و مدارک) بما نشان میدهد که «اقبال لاهوری» و «محمدعلی جناح» از طرفداران سرسخت سید و حامی تزلزل «اتحاد اسلام» او بودند . و میدانیم که ملت «هند» چگونه بدو پاره «هند» و «پاکستان» تقسیم شد .

و میدانیم که «امپریالیسم» جهانی ، هنوز هم از اختلافات «هندو» و «مسلمان» (هند و پاکستان) بهره‌برداری میکند و از کشمکش طولانی ایندو دولت برسر مسئله «کشمیر» که سالهاست ادامه دارد باخبریم و بهترین شاهد ما ، جنگ خونین «هند» و «پاکستان» در همین اواخر بود که هزاران کشته داد و منجر به تولد دولتی ملی بنام «بنگلادش» شد . و اینهمه خونریزی را فقط از طرح «بلنت» و «چرچیل» و «ولف» و واسطه آن «سید جمال‌الدین اسدآبادی» میدانیم : با اینهمه رای‌نهایی ما درباره «سید» این است : مرد آزادیخواهی بوده که بسبب فقر فرهنگ ، راه مبارزه با استبداد را گم کرده و عمداً یا سهواً آلت دست بزرگترین قدرت استعماری جهان در قرن نوزدهم (انگلیس) شده است . اعتقاد داریم که او در مبارزه با حکومت خودکامه «ناصرالدین شاه» ، سهمی داشته و باعث تحولاتی گردیده است و از یاد نمی‌بریم که تحت تأثیر سخنان او بود که «میرزا رضا کرمانی» در روز جمعه هفدهم ذی‌القعدة سال ۱۳۱۳ قمری، تومار حکومت خودکامه پنجاه ساله «ناصرالدین شاه» را درهم پیچید و به خاک سپرد .

## زیرنویس سید جمال‌الدین اسدآبادی

- ۱- انقلاب ایران ، ادوارد براون - تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ، محمود محمود - تاریخ بیداری ایرانیان ، ناظم‌الاسلام - روزنامه کاوه - خاطرات حاج سیاح - خاطرات امین‌الدوله - روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه - سید جمال‌الدین و اندیشه‌های او ، مرتضی مدرس چهاردهم - بازیگر انقلاب شرق ، مه‌راب امیری - تاریخ مشروطه کسروی - فراماسونری در ایران ، محمود کتیرائی - فراماسونری ، اسماعیل رائین - سیاستگران دوره قاجار ، خان‌ملک ساسانی - مجموعه اسناد و مدارک چاپ نشده درباره سید جمال‌الدین ، ایرج افشار و مهدوی - دفاع از سید جمال‌الدین‌الحسینی ، سید مادی خسروشاهی - سید جمال‌الدین اسدآبادی ، میرزا لطف‌الله‌خان اسدآبادی - مقالات تقی‌زاده (مردان خودساخته) - سید جمال‌الدین ، صدر واثقی از صبا تا نیما ، یحیی آرین‌پور و مقالات پراکنده در مجلات و ماهنامه‌های مختلف
- ۲- تاریخ بیداری ایرانیان ، جلد اول ، ص ۷۰
- ۳- مرتضی مدرس چهاردهم ، سید جمال‌الدین و اندیشه‌های او (تهران ، پرستو ، ۱۳۴۷) ص ۱
- ۴- تاریخ مشروطه کسروی ، ص ۱۱
- ۵- محمود محمود ، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم (تهران ، اقبال ، ۱۳۴۵) جلد پنجم ، ص ۳۹
- ۶- روزنامه آسیای جوان ، چهارشنبه ۲۸ خرداد ۱۳۳۱ ، شماره ۹۶ ، مقاله «من مؤسس فراماسونری در ایران هستم» نوشته حکیم‌الملک (نقل از ص ۵۴ فراماسونری در ایران ، محمود کتیرائی)
- ۷- تاریخ روابط سیاسی ، محمود ، جلد پنجم ، ص ۲۴ ، ۲۸
- ۸- نگاه کنید به مجموعه اسناد و مدارک چاپ نشده درباره سید جمال‌الدین ، مهدوی و افشار (تهران ، دانشگاه ، ۱۳۴۲) ص ۲۴ ، ۲۵
- ۹- سید جمال‌الدین افغانی ، مدرس چهاردهم ، ص ۲۸ و ۲۹
- ۱۰- اعتمادالسلطنه ، روزنامه خاطرات ، ص ۴۷۰
- ۱۱- ایضاً ، ص ۴۷۰

- ۱۲- ایضاً ، ص ۷۳۰
- ۱۳- خاطرات امین‌الدوله ، ص ۱۵۰
- ۱۴- خاطرات حاج سیاح ، ص ۳۲۹ ، ۳۳۰
- ۱۵- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ، جلد پنجم ، ص ۲۲ ، ۲۳
- ۱۶- ایضاً ، ص ۲۲
- ۱۷- همان کتاب ، جلد دوم ، ص ۵۰۸ ، ۵۰۹
- ۱۸- فراماسونری در ایران ، کتیرایی ، ص ۴۹
- ۱۹- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ، جلد پنجم ، ص ۱۷
- ۲۰- همان کتاب ، ص ۲۸
- ۲۱- مدرسی چهاردهی ، سید جمال‌الدین و اندیشه‌های او ، ص ۱۲۱
- ۲۲- همان کتاب ، ص ۷۵ ، ص ۴۰۶
- ۲۳- تاریخ بیداری ایرانیان ، جلد اول ، ص ۷۱
- ۲۴- خاطرات امین‌الدوله ، ص ۱۳۰
- ۲۵- خانملک ساسانی ، سیاستگران دوره قاجار ، ص ۱۹۸ (نقل از ص ۴۲ فراماسونری در ایران ، محمود کتیرایی)
- ۲۶- مرتضی مدرسی چهاردهی ، سید جمال‌الدین افغانی (تهران ، اقبال ، ۱۳۳۴) ص ۱۴۱ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳
- ۲۷- محمدعلی فروغی ، سیر حکمت در اروپا (تهران ، زوار ، بدون تاریخ) جلد سوم ، ص ۱۳۳
- ۲۸- مدرسی چهاردهی ، سید جمال‌الدین و اندیشه‌های او (تهران ، پرستو ، ۱۳۴۷) ص ۷۸ ، ۷۹
- ۲۹- مقدم همای علمای دین نیست ، زیرا درمیان آنان دانشمندان و فیلسوفانی نظیر «علامه طباطبائی» ، «محمد تقی جعفری» و چندتن دیگر سراغ دارم که سزاوار شایسته‌ترین احتراماتند .
- ۳۰- مدرسی چهاردهی ، سید جمال‌الدین و اندیشه‌های او ، ص ۵۰۱ ، ۵۰۲
- ۳۱- فراماسونری در ایران ، محمود کتیرایی ، ص ۴۸
- ۳۲- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم ، محمود محمود ، جلد پنجم ، ص ۹

## عبدالرحیم طالبوف

درمیان متفکران مشروطه ، «عبدالرحیم طالبوف» جای بزرگی را اشغال کرده است .

«عبدالرحیم طالبوف» در سال ۱۲۵۰ قمری در «تبریز» بدنیا آمد . در سن شانزده یا هفده سالگی به «تفلیس» رفت و به تجارت پرداخت و پس از چندین سال ، ثروت قابل ملاحظه‌ای گرد آورد . در همانجا زبان روسی را بخوبی آموخت و با آثار متفکران روسی و فرانسوی آشنا شد . پس از چند سال اقامت در «تفلیس» به «تمرخان شوره» مرکز «داغستان» رفت و تا پایان عمر یعنی تا سال ۱۳۲۹ هجری قمری در همانجا اقامت کرد .

نوشته‌هایش با اینکه چندان تند و تیز نبود ، با مخالفت دستگاه استبداد و نیز تکفیر علمای وابسته باین دستگاه روبرو شد ؛ تغییر منزل باعث شد که من و برادرانم بمدرسه تربیت رفتیم . این مدرسه را جمعیت بهائی‌ها در تهران تاسیس کرده و معلمین بسیار خوبی برای آن از افراد خویش تهیه کرده بودند ... در آنوقت معمول شده بود که هرکس نسبت به آخوندها و روضه‌خوانها احترامات لازم بعمل نمی‌آورد متهم به بابیگری میکردند عنوان بهائی خیلی کم شنیده میشد هر دفعه که یک روزنامه یا کتابی که تازه چاپ میشد و مطالبی خارج از عقاید معمول داشت منتسب باین فرقه میکردند . کتاب احمد و مسالک المحسنین تالیف مرحوم طالبوف که خیلی ساده و بهیچوجه جنبه مذهبی ندارند منسوب باین طایفه شده و از طرف علماء قرانت آن ممنوع شده بود . در ولایات حتی در تهران عده زیادی از مردم تحت

این عنوان مقتول شده بودند» (۱).

وحشت دستگاه استبداد ، از کتابی ساده و علمی مانند کتاب «احمد» و تکفیر «شیخ فضل‌الله نوری» و سایر علماء رساننده خوف آنان از رسوخ و ترویج هرگونه فکر تازه بوده است . «برخی از ملایان چنانکه شیوه ایشان بود ، طالبوف را «تکفیر» کرده و مردم را از خواندن کتابهای او باز می‌داشتند ، ولی این جز نشان نادانی آنان نتواند بود» (۲).

«طالبوف» در نامه‌ای که بشخص ناشناسی نوشته و تاریخ شانزدهم شعبان ۱۳۲۵ را دارد می‌نویسد : «... اگر نوشتجات بنده معنی داشت ، مشایخ محترمه چنان سرزده تکفیرم نمی‌کردند و اگر بنده لامحاله صاحب سواد بودم ، عربی می‌دانستم و فارسی نوشتن می‌دانستم ، تألیفاتی در معلومات بهمجمع ادبا تقدیم می‌کردم . وگرنه عیبجوئی و بذله‌گوئی را کسان دیگر از بنده بهتر می‌گویند ، ولی چون بنده در خارج بودم و ترس و واهمه نمی‌کردم قدری بیپرده گفتم و نوشتم» (۳).

با وجود کارشکنی‌های فراوان ، کتابهای «طالبوف» بایران راه پیدا کرد، خوانده شد، راه نشان داد و باعث بیداری ایرانیان گردید. اهمیت کتابهای او تا بدان حد است که باید بقول یکی از محققین، نام «الغیای آزادی ایران» را بدان داد . بیاس همین خدمات فرهنگی، مردم «آذربایجان» ، او را به نمایندگی مجلس شورای ملی در دوره اول مجلس انتخاب نمودند و او قبول نمود اما به ایران نیامد . علل نیامدن او مربوط به بحث ما نیست و فقط باشاره می‌گوئیم که «کسروی» معتقد است ، تکفیر علما عامل مهم این مسئله بود . دیگری پیری و ضعف بینائی و آندیگر دوستی با «اتابک» را عامل مهم این جریان میدانند اما با اعتقاد ما ، انتخاب شدن او به نمایندگی «آذربایجان» مهم نیست، مهم طرز فکر و سیر اندیشه‌های آزادیخواهانه اوست.

در بررسی اندیشه‌های «طالب اوف» باید بچند مسئله توجه داشت . اول اینکه سالهای اقامت او در «تفلیس» و «داغستان» مصادف است با پرآشوب‌ترین سالهای قرن نوزدهم و دهه اول قرن بیستم . روسیه زیرا که بیشترین فعالیت آزادیخواهان روس یعنی «نارودنیکها» «آارشیسیت»ها - «سوسیال رولسیونر»ها - «بلشویک»ها و «منشوریک»ها ، در چند دهه‌ای بود که «طالب‌اوف» در «روسیه» اقامت داشت و از آن گذشته «تفلیس» در آن ایام تبعیضگاه آزادیخواهان بزرگ‌سراسر «روسیه» بود ، و «طالب‌اوف» مسلماً از این مسائل ، بی‌تفاوت نگذشته

است . و متون نویسندگان انقلابی روس مثل «چرنیشفسکی» - «گرتسن» ، «باکونین» و چند تن دیگر را مطالعه کرده است . اما با اعتقاد ما ، بعزت اینکه او روحیه‌ای سخت مذهبی داشته و حتی به سفر حج نیز رفته بود ، قادر به درک و هضم آثار ایندسته از متفکران «ماتریالیست» نبوده است تا خمیره آنها در آثارش پیاده نماید . فهم کتابهای این دسته از متفکرین روسی ، با اعتقاد ما که زمینه فرهنگی «آخوندزاده» را بسی وسیع‌تر از «طالب‌اوف» میدانیم ، حتی برای «آخوندزاده» نیز دشوار بوده است چه رسد به «طالب اوف» .

دوم اینکه در زمینه اندیشه‌های سیاسی و فلسفی بنظر میرسد که بیشترین تغذیه «طالب‌اوف» ، از «لیبرالیسم» انگلیسی و مکتب «اصالت فرد» فرانسوی و «خردگرایی» (راسیونالیسم) وابسته به آن بوده است . و برای اثبات این حرف ، دو دلیل داریم . اولاً زبان علمی «طالب‌اوف» و تکیه او بر علم ، بشدت تحت تأثیر عقاید «ولتر» و «دیدرو» و سایر «اصحاب دائرةالمعارف» قرار دارد که اینان ، خود معتقد به علم و مروج علم برای نیکبختی بشر بودند . ثانیاً طرح کتاب «احمد» در حقیقت رونوشتی است از کتاب «امیل» اثر «روسو» و همینجا باید بگوئیم ، درست است که ، طرح کتاب «احمد» بیشتر مایه‌ای علم دارد و تحت تأثیر افکار «ولتر» نوشته شده ، اما با اعتقاد ما بیشترین کوشش نویسنده در این کتاب ، نه علم‌گرایی «ولتر» و همفکرانش ، بل تعلیم و تربیت «روسو» متکی بوده است .

و سوم اینکه در کتاب «ایضاحات در خصوص آزادی» که تنها کتاب سیاسی خالص نویسنده است هم ردپای انقلاب‌کبیر «فرانسه» و قانون اساسی «کنوانسیون» به چشم می‌خورد و هم ردپای «لیبرالیسم» انگلیسی «استوارت میل» و دیگر متفکران لیبرالیست در قرن نوزدهم .

کتاب «احمد» یا «سفینه طالبی» شرح گفتگوی نویسنده است با پسر خیالی خود «احمد» . «احمد» هفت سال دارد و کودکی است با ادب و مهربان که بگفته نویسنده : «با صغر سن همیشه صحبت بزرگان و مجالست مردان را طالب است» و همین کنجکاوی کودکانه او باعث میشود که بسیاری از مسائل ساده و علمی آنروزگار (که برای ایرانیان بسیار مشکل و عجیب بود) در کتاب مطرح شود و حل گردد . احمد هرچیز که می‌بیند و هرچه که می‌شنود با پدرش مطرح میکند و جواب ساده و کافی می‌گیرد . کتاب عبارت از هیجده صحبت است و همه نوع مطلب علمی از «ستاره‌شناسی» و «فیزیک» و «الکتریسیته» و «قوه بخار» و «حیوانات دریایی» و اکتشافات پزشکی و «بالون» و «تلفن» و بسیاری

مسائل دیگر ، در آن یافت میشود و حسن کتاب در این است که نویسنده مسائل علمی را بزبانی ساده و عامه فهم مطرح نموده ، و در لابلای آن ، از پیشرفت اروپائیان و عقب ماندگی ایرانیان سخن رانده است . برای مثال راجع به فن کاغذ سازی چنین مینویسد: «بزرگان اسلام روی همان کاغذ که فرنگی ساخته کتب احادیث و قرآن مجید را مینویسازند . عوض تشویق و ترغیب اهالی به ایجاد و اختراع این نوع کارخانجات مفیده ، در ممالک اسلام موقتاً اذن و اجازه استخدام استادان خارجه برای تعلیم اهالی مستعد داخله ، که بعد از یک دو سال از استادان خارجه یکجا مستغنی شده ، هم کاغذ پاک و هم ثروت جدیدی برای ترقی وطن که حوزه اسلام است داشته باشیم نمیدهند به همین قدر قانع و خوشدل هستند که بگویند «ما از مسلمانان میخریم» و حال آنکه خود قایل و حقیقت اسلام عالم است براینکه فقط حامل کاغذ امروزی وطن ما مسلمان است نه عامل او» (۴).

در جای دیگر آرزوی استقرار قوانین در ایران را در سر میپروراند بیکباره تاثیر آنچه از متفکران «ماتریالیست» «روس» شنیده و خوانده ، طرح مبهمی از انترناسیونالیزم ارائه میدهد . «دور نیست که از برکت انتشار و استقرار قوانین تمدن و تعمیم معارف ، دول روی زمین این بساط وحشت انگیز را وقتی برچینند و در نقطه مرکزی دنیا عمارتی بزرگتر از همه عمارات عالیه باشکوه عالم ، به اسم «دربار عالی فیصل امور جمهور» برافرازند . کنگره ای تشکیل دهند ، از همه طوایف و ملل اعضای برای آن مجلس عالی انتخاب کنند . مسائل متنازع فیه بین الملل را در آن محضر عدل و داد حل و تسویه نمایند و این همه لشکر که الان در یک ماه تا چهل کرور حاضر میدان جنگ میشوند و نصف این عدد که دائماً در سربازخانه ها مقیم و منتظر صدور امر خرابی و ویرانی عالم هستند مشغول تکثیر ثروت طبیعی از کشتکاری و آبیاری صحراهای لمیزرع شوند» (۵).

در همین فصل ، ضمن شرح مضرات جنگ ، یکباره به ایسران می پردازد و ارتش ایران (عساکر ظفر نشان دولت ایدمدت!!) را بمسخره میگیرد و مینویسد : «احمد گفت آقا ، پسر حبیب الله خان همسایه ما به قدر محمود است ، به مکتب هم نرفته لباس سرهنگی می پوشد . گفتم نورچشم من ، این قواعد در دولتهای همجوار معمول است وگرنه در وطن ما مناصب هنوز موروثی است ، هرکس بمیرد پسرش جانشین است . سرتیپهای پانزده ساله پیدا می شود» (۶).

چاپ اول این کتاب در سال ۱۳۱۱ هجری قمری به پایان رسید و

با استقبال فراوان ایرانیان روبرو شد . این چاپ در «استانبول» انجام شده بود و بانی آن صاحب روزنامه «اختر» بود .

«طالبوف» در حدود دوازده سال پس از چاپ جلد اول ، جلد دوم این کتاب را در سال ۱۳۲۳ هجری قمری ، در «قاهره» انتشار داد . «مسالك المحسنين» تحت تأثیر کتاب «آخرین روز دانشمند» اثر «همفري دیوی» نوشته شده بود . داستان از این قرار است که در روز دوشنبه چهاردهم ذی‌عقده ۱۳۲۰ هجری قمری ، هیئتی بریاست نویسنده (بانام محسن ابن‌عبدالله) و متشکل از دونفر مهندس و یک طبیب و یک معلم «شیمی» از طرف اداره جغرافیای موهومی «مظفری» (یک اداره تصوری) مأمور میشوند که بقله دماوند صعود کرده و ارتفاع قله را محاسبه نموده با سایر کشفیات و مشاهدات خود ، پس از سه ماه به شهر باز گردند و گزارش کار خود را به اداره تحویل دهند . این مسافرت در واقع بهانه‌ای است تا نویسنده مسائل مبتلای جامعه ایرانی را تصویر نماید و از آن نتیجه بگیرد . از فکر کل داستان کتاب درمی‌گذریم زیرا که صفحات بسیاری را اشغال میکند . تنها متفکر می‌شویم که «طالبوف» در این سفر خیالی قصد داشته ، مشکلات ملت ایران را مطرح کند . اما بدایلی چند موفق نبوده است . اول اینکه او از دوران جوانی رخت از ایران بر بسته ، و اطلاعات او از «ایران» آنروزگار ، چندان کامل نبوده است . دوم اینکه طرح چنین سفرنامه‌ای مستلزم آگاهی از علم «جامعه شناسی» است که نویسنده فاقد آن بوده . و سوم اینکه ، اطلاعات نویسنده ، حتی از وضع جغرافیایی ایران نیز بسیار ناقص بوده است طوری که تصور می‌نموده این روی کوه «البرز» نیز مانند آنطرفش سبز و خرم و انباشته از جنگل است . هرچه «سیاحتنامه ابراهیم بیگ» از نظرگاه شناسائی جامعه ، غنی و با استحکام است ، «مسالك المحسنين» ضعیف و ابتدایی است . اما با همی اینها در روزگار خود نقشی اساسی در بیداری ایرانیان داشته است . «حاج زین‌العابدین مراغه‌ای» در انتقاد از این نویسنده ، از زبان «ابراهیم بیگ» نقل میکند که : «در میان کتابهای شما یک جلد کتاب احمد دیده برداشتم که در راه خودرا بمطالعه آن مشغول دارم اگرچه نویسنده کتاب مرد عالم و کاملی بنظر می‌آید و خیلی مطالب عمده و بزرگ بخرج داده اما درخصوص وضع ایران بایما و اشاره بعض چیزها نوشته است و مطلق چنان معلوم میشود که یا از ایران جبر ندارد یا سهو کرده یا اینکه از ماها نیست» (۷) .

نوعی طنز برسطور این کتاب حاکم است . از جمله نویسنده



درحالیکه بظاهر از مزایا و محسنات سفرهای «ناصرالدین شاه» و «مظفرالدین شاه» بفرنگ حرف میزند، زیرکانه آنرا میگوید «واقعاً هم سه سفر شاه مرحوم، و دو سفر اعلیحضرت (مظفرالدین شاه) خلدالله ملکه، اگر هم سی کرور خرج شد، بی‌اثر نگذشت، و بی‌نتیجه نماند. ... و تعجب میکنند از طرق ایران که قاطر با صعوبت میرود، اینهمه اشیاء نفیسه و زود شکن را چگونه حمل نموده‌اند، و اگر حمل اینها ممکن است پس چرا لوازمات دیگر را که بیشتر در کار است، حمل نمیکنند؟! همه از مآثر تاریخ آن اسفار است» (۸).

او در همین بحث اشاره‌ای به وضع حکومت «انگلیس» و وجود دو حزب مخالف دارد و مینویسد: «فرقه مخالف (پارلمنت) را (مجلس مبعوثان)، برای روز بد تشکیل کرده‌اند که، وزیرای سرکار هر وقت سهوی بکنند، یا اقدام مضرة نمایند، فرقه دیگر سرکار آیند، و سهو وزیرای معزول را اصلاح نمایند» (۹).

هیئت علمی در حین اقامت در کاروانسرای «شاه‌عباسی» با یکی از مجتهدین بنام «ایران» روبرو میشوند و نویسنده در اینجا، طنز را بکار می‌گیرد و درباره همدستی استبداد سیاه و روحانیان برای جلوگیری از ورود معارف غربی و نشر افکار نو از زبان مجتهد چنین مینویسد. «خیلی جای افسوس است که مجهولات فرنگیان، رفته رفته در ایران جای معلومات را گرفته، و به‌عنوان معارف اشتها یافته، و جوانان ما را از تعلیمات مسائل دینی بازداشته پیر ارسال که به‌کریلا مشرف شده بودم، در نجف اشرف کتابی دیدم، مرد مجهول بیسواد تبریزی نوشته، اسمشرا سفینه طالبی یا کتاب احمد گذاشته ... پس آقا سید علی که در تحصیل است، دیدم مشغول تجربه آنها است، منعمش کردم، و مذمت نمودم. اینها همه تقصیر دولت ما است، اطفال خود را بفرنگستان میفرستند، از آنجا برگشته نشر مجهولات و مجهولات میکنند» (۱۰).

اما نویسنده باو جواب میدهد: «هرایرانی که وطن خود را مثل بلاد اروپا بخواد، آرزوی آزادی و مساوات آنها را بکند، به کثرت جمعیت بلاد ایشان حسد ببرد، در اعمال و اقوال تقلید آنها را نماید، و (سیویلیزاسیون) را تهذیب اخلاق بداند، دشمن دین و وطن خود میباشد» (۱۱).

او در همین بحث درباره آزادی و حکومت قانون می‌نویسد: «عرض کردم سبب و علت اصلی ترقی ملل مغرب زمین یکی اینست که، آفتاب علم و صنعت از مغرب طالع شده. و دیگر قانون ایشان است که خود

ملت برای مصالح امور خود وضع میکند ، و حکومت اجرا مینماید. گفت خیلی خوب قانون یعنی چه؟ گفتم قانون یعنی فصول مرتب احکام مشخص حقوق و حدود مدنی و سیاسی ، متعلق بفرد و جماعت نوع را گویند که ، بواسطه او هرکس کاملاً از مال و جان خود مطمئن، و از حرکات خلاف خود مسئول باشد، (۱۲).

نویسنده ، در بحثی که با مجتهد خیالی دارد ضمن قبول احکام اسلام ، نوآوری‌هایی را نیز پیشنهاد میکند که از جمله آنها، نظام وظیفه اجباری - ایجاد راه آهن - اصلاحات در خط وزبان و تغییر الفباء را میتوان نام برد . در لابلای همین مباحث است که مسائل مثل «فتو» - «دالیسم» - بهداشت بد و مسائل سیاسی روز مطرح میگردد . نویسنده درباره وضع سیاسی می‌نویسد: «هربیننده از خود سؤال میکند اگر این ترتیب وزارتخانه‌ها تأسی فرنگیان است کدام دولت اروپ وزیر بی‌سواد دارد ؟ در کجا وزیر اسم دارد اما اداره ندارد ؟ اسم بی‌سما برای چیست و رسم کجاست ؟ مثلاً وزیر عدلیه شخصی است که مطلق وجود علم حقوق را قایل نیست ، با دهنفر اجزا و معاون در عمارت عالیه و اوطاق‌های متعدد می‌نشیند ، به امور متنازع فیهای مردم میرسد ، اگر اساس این اداره یعنی دستورالعمل قطع دعاوی از روی شرع است صاحبان شرع درهمه کوچه از این متاع میفروشند و خریدار میجویند ، و اگر از روی قانون مملکت است مدرسه تعلیم قانون ماکجا است ؟ کتب حقوق ما کدام است ؟ و دستگاه وضع قوانین و اصلاح و تغییرات اوچه نحو است ؟ اگر نه شرع است نه قانون ، اساس عدل ما نظر و خیال وزیر است درهمه جای ایران از داروغه گرفته تا حاکم همه با رأی و میل و نظر شخصی خود آمر و حاکمند ... دستگاه ظلم و استبداد را در کدام لغت عدل میگویند؟» (۱۳).

در انتقاد از پادشاه و حکومت وقت ، طنز و کنایه و زبان «ایزوپ» را بکار می‌گیرد و می‌نویسد : «روزی در سر القاب صحبت بود ، رئیس شوری گفت فردا عید میرسد ، مردم منتظر مرحمت پادشاهند ، ایران شش هزار سال است این عید را میگیرد ، به خدام و امر و حکام خلعت و منصب مرحمت نموده به یکنفر سفیر باید لقب بسیار بزرگی مرحمت شود ، نمیدانیم چه باید کرد ؟ یکی از آنمیان گفت درمیان القاب خودمان چیز قابلی نمانده ، از عناوین خارجه پرنسی را استعاره میکنیم و استفاده مینماییم ، مقبول افتاد و معمول شد» (۱۴).

بنظر میرسد که در طرح این مسئله ، نویسنده جدا از انتقاد از وضع مفتضح بخشش القاب ، منظورش لقب «پرنس رفورماتور» است

که به «ملکم‌خان ناظم‌الدوله» سفیر ایران در «انگلیس» داده شد. از مزایای دیگر این کتاب، شرح شمه‌ای از روابط سیاسی دولتهای «روس» و «انگلیس» و «فرانسه» و «پروس» و «اتریش» است که ذهن خواننده ایرانی آن دوران را به اوضاع و احوال تاریخی و سیاسی اروپا روشن مینمود، و نقش دولتهای استعماری را تشریح میکرد. «مسائل‌المحسنین» با تمام ایرادهایی که بر آن وارد است، در زمان خود نقشی بالنسبه بااهمیت، در اشاعه و ترویج افکار آزادی‌خواهانه و خواست اندیشه مشروطه داشته و جایش در ادبیات مشروطه ما برای همیشه محفوظ است. صحبت درباره این کتاب را با شعری از همین کتاب تمام می‌کنیم:

گردهم شرح من از ظلم و فساد وطنم  
سوزد از آتش دل نامده بربل سخنم  
به خدایی که برافراشته این سقف بلند  
شرمم از گفته خویش آید و از خویشتم  
فقر روحانی ایرانی ماتم‌زده را  
در تکلم مثلی نیست که تا من بزئم  
روس بر خسرو این ملک کند شیرینی  
انگلیس آید و گوید که منش کوه کنم  
صاحب ملک بغلفت ز خطرهای عظیم... (۱۵)

«مسائل‌الحیات» - سومین کتاب «طالب‌وف» ، در سال ۱۳۲۴ قمری (۱۹۰۶ میلادی) در شهر «تفلیس» با نام «مسائل‌الحیات» بچاپ رسید. این کتاب نیز شرح گفتگوی نویسنده با پسر خیالی‌اش «احمد» است اما پرمایه‌تر از کتابهای قبلی است زیرا که اهم عقاید سیاسی، فلسفی، نویسنده در آن بیان شده و از حواشی فراوان که در دو کتاب قبلی دیده میشود در این کتاب اثری نیست. بصورت دیگر، کتاب «مسائل‌الحیات» و کتاب «ایضاحات در خصوص آزادی» را باید مهمترین تألیف سیاسی «طالب‌وف» دانست.

«مسائل‌الحیات» نیز در ابتدا با گفتگوی پدر و پسر درباره علوم آغاز میگردد اما گفتگوها بناگهان تغییرجهت میدهد و تبدیل به بحث فلسفی، سیاسی، میشود. بنظر میرسد که نویسنده در هنگام نوشتن این کتاب، به حد نهایی پختگی افکار رسیده و جوهر آنرا به خواننده منتقل نموده است.

نویسنده ، در این کتاب ، شدیداً طرفدار اخذ تمدن فرنگی است و در همین باره مینویسد : «گفت نه خیر آنچه من و امثال من میدانیم السنه اموات است یا معلوماتی است که از حیز انتفاع عصر افتاده و جزو افسانه شده آنچه آقا احمد میداند امروز بکار خود و دیگران برمیخورد همه دنیا محتاج آن معلومات است هرچه ما می دانیم در روی کاغذ ملت دیگر باید بنویسیم و باعینک فرنگی باید بخوانیم معلومات ما وقتی کافی بود که احتیاج مردم اینقدر وسعت نداشت مرآوده ملل با این تقریب خارج تصور نبود و...» (۱۶).

در گفتگو درباره جنگهای کشورهای اروپا ، بشدت ضد جنگ است و از جنگ و دولتهای جنگ طلب بانفرت یاد میکند . مینویسد: «... و برای این تسخیر و غلبه اختراع اسباب جنگ گشتار از سفاین زره پوش و عساکر مسلح که بالاخره به این وحشت فوق بهایمی و حیوان های درنده رسیده از آثار آن معلومات است که در عصر ما از جنگ آلمان و فرانسه و روس و عثمانلو و آمریکا و اسپانیا و انگلیس عثمانی و یونان ژاپون و روس یعنی در عرض سی و دو سال هفتصد هزار نفر مقتول و دوکرور مجروح و معیوب شده دوهزار کرور ثروت فقرا صرف این جنگ و لشکر کشی گشته و نتیجه او ده کرور بیوه و ایتام بی معاون و پرستار است که به عدد فقرای محتاج افزوده» (۱۷).

در صحبت راجع به دولتهای استعماری و نقشه های آنان ، زیرک و باهوش می نماید و می نویسد: «... و دولت روس را از تصورات جهانگیری خود محروم ابدی کردند چرا بجهت اینکه جزیره کوبای متعلق دولت اسپانیا به جمهوریت امریکای شمالی لازم بود شورش برپا کردند سکنه جزیره را برضد حکومت اسپانیا برانگیختند...» (۱۸).

در مقابل کسانی که تمدن امروزی و پیشرفت علم را مضر بحال بشر میدانند و همه ی بدبختیها را ناشی را از پیشرفت علم می شمارند می ایستد و جواب میگوید : «اینکه (سولزاتسیون) را منتج بی رحمی و شقاوت و جنگ خونریزی را ثمر و اثر علوم میدانید ناشی از عدم تعمق شما در تاریخ ایران است مگر چنگیزخان که بیست کرور ایرانی را از تیغ گذرانید عالم بود یا محمود افغان نصف اصفهان را مقتول نمود شیمی و فزیک میدانست؟ جنگ قادسیه و یا توپسیرکان را پرافسورهای اعراب میکردند این همه قتال و نهب اموال و اسیری نسوان و اطفال تاریخی وطن ما را که از هیچ کدام تا شکست گنجه و تخلیه گرجستان و قفقاز فره رشته غیرت ما متنبه و متحرک نشد دیروز نبود و عهدنامه ترکمان چای حالا دستورالعمل سیاسی دولت ما

نیست؟ حاشائیم حاشا از این عقیده فاسد برگردیده (۱۹).

در طرح این مسئله، جدا از تاریخ نگری صحیح، مسئله دیگری نیز مطرح است. و آن اینکه، میدانیم تغذیه «طالب‌اوف» از آثار «روسو» بود و کتاب «احمد» را تحت تاثیر «امیل» روسو نوشت. نکته اینجاست که «روسو» مخالف علم بود و آنرا برای بشریت مضر میدانست و این عقیده را در قرنی ابراز میکرد که به «قرن عقل» معروف بود و میدانیم که «ولتر» و «دیدرو» و «دالامبر»، بشدت مخالف عقاید و افکار «روسو» بودند و کار «ولتر» با «روسو» برسر این مسئله، بجدال سختی انجامید. و نکته همینجاست، یعنی هشیاری «طالب‌اوف» در همین جاست که او در تغذیه از آثار متفکران فرانسوی، هرآنچه را که در ذهنش مطابق منطق و عقل سلیم میدانست پذیرفته، و باقی را بدور ریخته است. بدین معنی که لزوم تعلیم و تربیت اجتماع «روسو» را قبول کرده و بدنبال آن لزوم پیشرفت علم برای بشریت «ولتر» را نیز پذیرفته و آمیزه‌ای از آنها بوجود آورده است و کتاب «احمد» و «مسائل الحیات» نتیجه این آمیزه‌ی منطقی است.

یکی از جالبترین فصول این کتاب، بخشی است درباره «حق»، «فرد»، «آزادی»، «آزادی فردی» و «قانون». این فصل جالب فلسفی، سیاسی، از صفحه ۷۳ کتاب آغاز میشود و در صفحه ۱۳۶ یعنی در پایان کتاب، خاتمه می‌یابد. مطالب این فصل، تحت تاثیر «لیبرالیسم» «انگلیس» و آثار «استوارت میل» و نیز آثار متفکران قرن هیجدهم فرانسه، مثل «ولتر» و «منسکیو» نوشته شده است. بدین معنی که کلمه به کلمه این عقاید، تحت تاثیر و یا بصورت دیگر بگوئیم تقلید و نقل افکار متفکران فرانسوی وابسته به مکتب «اصالت فرد» فرانسوی و «خردگرایی» وابسته به آن از یکسو و از سوی دیگر لیبرالیسم قرن نوزدهم، بخصوص رساله «درباره آزادی» اثر «استوارت میل» است.

درباره حق فردی تحت تاثیر «میل» مینویسد: «حق از روز ولادت تا هنگام وفات باخود آدم تولید شود و متدرجاً تعلق او به حد تصادف او با حق شخص ثانی در آینه مرور ایام مرئی گردد و به قدر امتداد زمان و تغیر حالت ذی حقوق خود را چون سایر قوا بالطبع تغیر میدهد بدیهی است حق طفل رفیع فقط شیر خواستن و طفل پنج ساله غذا خواستن و هیجده ساله تبعیت جمیع احکام شرع قانون و در صورت تمرد مستوجب تنبیه است.

برای تولید حق یک منبع و یک مظهر داریم منبع را نمیشناسیم

و نمیتوانیم نشان بدهیم آن منبع عبارة از منی من تویی تو و اویی او است مظهر زبان ما است که بواسطه او اظهار حق مینمایم. اگرچه حق را به قوای باطنی ما تشبیه کردیم این تشبیه فقط برای ذمی شدن مطلب است وگرنه این قوه با سایر قوای آدمی بینوبت بی سرحد دارد قوای باطنی برای محظوظی شخص ما است اگر می‌چشیم می‌بینیم می‌شنویم می‌بوئیم لمس میکنیم لذت همه اینها راجع به نفس ما است اما حق برای سعادت جماعت ملت و وجود کلیه بشریت ما است حق شخص واحد به خودش منتج سعادت نیست چگونه که در تاریکی چشم آدمی قادر جذب نور نباشد اما بعد از آنکه حق افراد یکی با دیگری تصادف نمود آنوقت از آن تصادف قوه ثانوی که سعادت طرفین است تولید می‌شود و وجود خارجی او چنانکه گفتیم در آینه سرور ایام مرئی گردد و اگر تصادف نیست نه وجود او محسوس است و نه سعادت او. (۲۰) و باز در جای دیگر مسئله «حق فردی» را تعمیم داده و تحت تأثیر آرای «میل» می‌نویسد: «حق بعد از آنکه از خصوصیت به عمومیت منتقل شد به آن عمومیت از شده ارتباط و اتحاد افراد باید مثل وجود واحد نظر نمود در این نظر می‌بینیم که وجود جماعت نیز مثل شخص واحد منبع تولید حقوق است یعنی منیتی دارد و تولید چنان حقوق میکند که افراد آن جماعت نداشتند.

همچنین می‌بینیم حقوق مولده وجود جماعت نیز در تصادف با حقوق هیأت چندین جماعت که یک وجود واحد ملت را تشکیل نموده محو میشود مگذا تولید حقوق از منبع منیت وجود ملت و حالت تصادف او با حقوق ملل دیگر نیز می‌بینیم در تحت همان قانون طبیعی است که ما در حق شخص واحد بیان کردیم، (۲۱).

نویسنده پس از ذکر بحثی مفصل درباره ریشه‌های فلسفی «حق فردی»، به «حقوق سیاسی» افراد میرسد و آنرا بدو دسته «مدنی و سیاسی» «پلتیکی» و «بین‌المللی» تقسیم میکند و به جنگ حقوقی ملت‌ها می‌پردازد و نتیجه می‌گیرد که: «اگر یک ملت به حقوق ملت دیگر اعتنا نکند میان آنها برای استقرار حقوق جنگ خونریزی واقع میشود و همه اینها واجب است که چنین بشود» و بعد در باب همین مسئله، اهمیت فراوانی برای روشنفکران و متفکران قائل میشود و می‌نویسد: «بعد از آنکه محو و اثبات حقوق و وجوب حفظ او و تباین افهام و طباع و اخلاق مردم معلوم شد بانندک تأمل به سهولت میتوان فهمید که برای پیشگیری اخلاق سیئه و طبایع ظالمه و حفظ ضمنا از صدمات بی‌رحمانه اقویا عقلای هر عصر و علمای هر قوم چه زحمت‌ها بایست

بکشند و چه قدر وقت گران بهای خود را از یکطرف به تشخیص حقوق و از یکطرف به تعیین حدود بایست صرف نمایند تا برای نظام عالم و اطمینان نفوس و آسایش نوع بشری چنان تنظیماتی به عنوان قوانین ترتیب بدهند که در آنها هم حقوق کاملاً مشخص و هم حدود همین باشد» (۲۲).

درباره بیداری ملل شرق، بخصوص کشورهای اسلامی، بنوعی «پان اسلامیسیم» معتقد است و عقیده دارد که در صورت اتحاد دول اسلامی، اروپا آقائی خود را از دست خواهد داد. می نویسد: «همینکه ملل اروپا فساد این عقیده را وقتی میدانند و میفهمند که ششصد کرور ملت اسلام که از اسلامبول تا مقطع آسیا بایک سلسله بی فصل در هزار و دویست فرسخ مسافت مسکون هستند به حس آیند و قدرت مدهشه خود را دریابند بهم دیگر بافته شوند و از غاصبین به مطالبه حقوق مغضوبه خود برآیند و وجوف حفظ او را میفهمند و قدرت اتحاد را حالی شوند و اوطان خود را از احتیاج صنایع اروپا مستغنی می سازند آنوقت روز رستخیز اروپایی برپا می شود یوم النشور خودشان را که حالا معتقد نیستند می بینند به پای محشر و ذلت جمع شوند و ارانه (هذه جهنم التي كنتم توعدون) را از افواه سرداران غیور ما می شنوند بعد از آن (كل شئ يرجع الى اصله) حقوق غالبیت را مبدل به حقوق اسلامیت و انسانیت مینماید» (۲۳).

سیر اندیشه های «طالب اوف» اندکی درهم است. جایی از اتحاد اسلامی حرف میزند، در جای دیگر تحت تأثیر «میل» سخن می گوید و در جای دیگر، سعی دارد افکار خود را با فلسفه «سیاسی اجتماعی» «روسو» و «ولتر» و «منتسکیو» منطبق سازد، اما به ناگهان از لیبرالیسم و پارلمانتاریسم تغیر جهت میدهد و یکباره به روابط بین الملل تمایل نشان می دهد و از «انترناسیونالیسم» و جمهوری سرخ، سخن می گوید! : «...ممالک بی قانون را به وضع قانون اساسی مجبور نمایند و متفقاً اساس روابط خود را با ملل آسیا و مسلمان برآستی و صداقت و رضایت طرفین و مردم دوستی بگذارند رجال دول اروپا که بی شبهه اقل معاصرین خود هستند عوض خیالات فاسده جهانگیری و تجاوز غیر مشروحه و پولتیک های تو برتو و عناوین بهانه جویی و رقابت متفقاً اسباب خلع السلاح نمودن لشکریان را فراهم آورند بسعادت قناعت نایل شوند تبعه را از زیر بار گران مالیات بیشتر از حوصله فقرا برهانند آنوقت روی کره زمین و ملل عالم یک (فدراتسیون) کبیری بعنوان جمهوریت سرخ تشکیل میکند و هزار و پانصد کرور سکنه دنیا

به مثابه یک اهل‌بیتی می‌شود و اعضای یکدیگر گردد چنانکه

چو عضوی بدرد آورد روزگار  
دگر عضوها را نماند قرار  
آنوقت هر ملت هرچه دارد از ندارنده مضایقه نمی‌کند و از این تدابیر طبیعی رفع مصایب تقدیری آینده که در فوق تقریر نمودیم بعمل آید، (۲۳).

چنین اندیشه دورپروازی را در هیچیک از متفکران مشروطه ایران سراغ نداریم حتی در «میرزا آقاخان کرمانی»، و اتفاق را که نویسنده نیز، واقف به اهمیت نظریه خود بوده، و می‌دانسته که مسئله بزرگ و عجیبی را عنوان کرده و بهمین جهت می‌نویسد: «شاید در این عصر بیشتر از مطالعه کنندگان این سطور به شعور بنده نویسنده بخندند ولی در اعصار آینده گناه خنده بیجا وبال گردن آنها می‌ماند و صدق این مرقومات موجب زکر خیر مؤلف می‌شود» (۲۵).

بنظر می‌رسد که «طالب‌اوف» علی‌رغم فروتنی‌هایی که در مورد دانش و فرهنگ خود نشان میداده در برخی موارد، در مرتبه‌ای برتر از برخی اندیشه‌گران قبل از مشروطه ما قرار دارد. در مسئله سیر طبقاتی تاریخ بشر و تقسیم بندی آن که بوسیله بانیان «فلسفه علمی» انجام گرفت، جزیک دوتن دیگر از اندیشه‌گران مشروطیت، کسان دیگر را نمی‌شناسیم که درباره این مهم اظهار نظری کرده باشند. با اعتقاد «طالب‌اوف» با وجود اعتقاد عمیق به مبانی اسلام، کتب متفکران سوسیالیست قرن نوزدهم اروپا، بخصوص متفکران فرانسوی، مثل «پرودون»، «سن-سیمون»، و «شارل فوریه» و از متفکران آلمانی، آثار «ماکس استیرنر» و از متفکران روسی، آثار «باکونین»، «گرتسن»، و «چرنیشفسکی» را خوانده و نوشته‌هایی از آنها برگرفته است. هرچند که قادر به هضم تمام نظریات آنان، نبوده است. نظریه او درباره پیدایش «بورژوازی» بزرگ و «کاپیتالیسم» و قدرت روزافزون آن، یکی از برجسته‌ترین نکات مطرح شده توسط اندیشه‌گران مشروطه است. می‌نویسد:

«ما در اینجا رجال آوروپا را برای آن مخاطب کردیم که باعث و علت گمراهی ملل متمدنه ایشان هستند مردم را از زندگی طبیعی بیرون کرده‌اند عوض قناعت به احتیاج آنها افزوده‌اند و در این میان یک فرقه متمولین (بورژوازی بزرگ) احداث گشته که زمام اداره ملت می‌الواقع در قبضه اقتدار ایشان و سلاطین و رجال تابع رأی ایشان است طمع ایشان را سرحدی نیست و خمار مستی غرور دولت آنها را جز عرق و خون دل فقرای عالم شرابی نباشد این بساط وحشت تاکی می‌یابد؟ ظلم را به اسم عدل و ظلمت را به جای نور تاکی می‌توان



فروخت؟» (۲۶).

تعریف «طالبوف» از آزادی، تعریفی «لیبرالیستی» است و نیز تحت تأثیر «اعلامیه حقوق بشر» و قانون «کنوانسیون فرانسه» می‌نویسد: «حالا معنی آزادی را خدمت شما عرض میکنم آزادی یعنی مختار بی‌قید و حر مساواة یعنی برابری بی‌تفاوتی و بی‌امتیازی اینها معنی ظاهری این الفاظ است ولی معنی حقیقی آنها تعظیم شرف نفس احساس علویت وجدان خود و همان قدر از آن دیگران است که او را آزادی و مساوات میگویند و یکی بردیگری معنی ندارد و موجود نیست زیرا که آزادی شخصی و خصوصی مستلزم قید سایرین می‌باشد آزادی که متحد با مساوات نیست مطلق العنانی است و تجاوز نمودن به حقوق دیگران است» (۲۷).

نویسنده در تکمیل حرفهای خود، دوباره از آزادی «لیبرالها» و قانون اساسی «فرانسه» مدد میگیرد و مینویسد: «آزادی به سه منبع اصلی تقسیم میشود آزادی هویت آزادی عقاید آزادی قول از این سه چندین منابع فرع مشتق است از آن جمله آزادی انتخاب آزادی مطبوعات آزادی اجتماع ... آزادی هویت آنست که هیچکس نمیتواند هیچ کس را محبوس نماید یا به خانه او داخل شود مگر به حکم مسئولیت قانون ... آزادی عقاید آنست که هرکس به چه معتقد است و به هرچه رای او قرار گرفته مختار و آزاد است ... آزادی قول یعنی هرکس مختار است هرچه میداند بگوید و بنویسد تشریح کند مردم را به استماع اقوال خود دعوت و ترغیب نماید ... آزادی انتخاب آنستکه هر شخص بالغ هرکس را که مطابق قانون مسلوب الحقوق نباشد برای خود لایق بداند مختار است او را به اداره امورات جماعتی منتخب نماید ... آزادی مطبوعات یعنی هرکس هرچه می‌نویسد یا تألیف میکند در طبع و انتشار او مختار و آزاد است کسی را حق ممانعت نیست ... آزادی اجتماع آنست که جمعیت متفق الرای و متحد الافکار در سر رد یا قبول یکی از مسائل ملکی یا سیاسی هر وقت در هر نقطه خواسته باشند اعضای جماعت خود را بواسطه جراید اعلان میکنند در وقت معینه جمع میشوند گفتگو مینمایند اقدامات حکومت را تقبیح یا تحسین کرده در ختم گفتگو صورت مجلس را مکتوبا بهرکجا از حکومت محلیه و مرکزی که لازم است میفرستند و ...» (۲۸).

نویسنده پس از گفتگویی مفصل راجع به «آزادی» به تشویق مردم ایران برای کسب آزادی می‌پردازد و مینویسد: «آنچه مایه تاسف است اینست که ایرانی از این عوالم بی‌خبر و از نعمت آزادی الهی محروم

مانده حال آنکه بشر هستند و از سایر بنی نوع خود بی شبهه استعداد ایشان کمتر نیست بالطبع بایست این آزادی را داشته باشند اگر سلب شده جلب نمایند مفضوب است استرداد کنند و اگر این ثروت و افتخار در دفینه محفوظ است در آورند متصرف شوند، و در جای دیگر راجع به «حکومت مشروطه» و «قانون» می نویسد: «الآن در اروپا اگر روسیه را نیز مشروطه بشماریم (این قضاوت طالب اوف شاید بدان جهت باشد که پس از انقلاب نافرجام سال ۱۹۰۵ روسیه، تزار نیکلای دوم، مجلسی فرمایشی بنام «دوما» تاسیس کرد و بظاهر به حکومت، صورت مشروطه داد اما شرایط انتخاب نمایندگان مجلس آنقدر مشکل بود که ۹۵ درصد توده مردم قادر به شرکت در انتخابات نبودند و سراسر صندلیهای «دوما» بوسیله ملاکان بزرگ و کوچک و بورژواها و صاحبان کارخانهها اشغال شده بود!) غیر از دولت عثمانی هیچده سلطنت با قانون اساسی اداره می شود یعنی قانون اساسی دول اروپا و جمهوریت های آمریکا و دولت ژاپون در آسیا اساساً در روی یک بنای محکم تحدید حقوق ساخته شده لهذا برای نمونه ذکر مختصری از قانون اساسی هردولت بکنیم خواننده دریابد که همه یکسان است و...» (۲۹).

بعد از ذکر این مسئله به شرح انواع حکومت های مشروطه می پردازد و درباره «لیبرالیسم» «انگلیس» مینویسد: «فضیلت تقدم این بنای مقدس یعنی مشروطه نمودن حقوق سلاطین مستقله جقه تاج افتخار ملت انگلیس است که اول مجلس مبعوثان را در سال ۱۲۹۵ میلادی تشکیل داد» (۳۰). نویسنده در اینجا اشتباه کوچکی را مرتکب میشود زیرا او که قصد داشته ریشه های «لیبرالیسم» و حکومت مشروطه را بدست دهد می بایست ابتدا به شورش لردان «انگلیس» در سال ۱۲۱۳ میلادی و سپس به پیروزی آنان در سال ۱۲۱۴ که منجر بایجاد حکومت مشروطه و قانون شد اشاره میکرد و نیز به فرمان Magna Carta که توسط «جان» پادشاه وقت انگلیس امضا شد. این اشتباه در چند سطر بعد، بصورتی دیگر تکرار میشود. مینویسد: «... و در سال ۱۶۸۸ بعد از جنگ سه ساله و قتل پادشاه پارلمنت انگلیس نایل یک قدرت دائمی گردید، در حالیکه میدانیم اشاره او به انقلاب «کرامول» است و نیز میدانیم که انقلاب بورژوازی «کرامول» از سال ۱۶۴۱ آغاز شده در سال ۱۶۵۸ بامرگ او خاتمه یافت و اعدام «چارلز اول» نیز در ژانویه سال ۱۶۴۹ میلادی بود. «طالب اوف» پس از ذکر شرح مفصلی در چگونگی حکومت قانون و مشروطه «انگلیس»، به حکومت قانونی و جمهوری و دموکراسی «فرانسه» می پردازد و درباره

پارلمان فرانسه می‌نویسد: «تشکیل این پارلمان از ۲۵ فوریه سال ۱۸۷۵ یعنی بعد از جنگ آلمان و فرانسه و اسیری ناپالیون سوم در قلعه سدان است فرانسه‌ها پادشاه ندارند یکنفر را به عنوان (پریزیدنت راسپوبلیک) یعنی رئیس جمهور از میانه خودشان بوعده هفت سال به همان شان و شروط که سلاطین مشروطه دارند انتخاب میکنند... تفاوت رئیس جمهور با سلاطین اینست که تخت و تاج ندارد و از شکوه درباری عاری است سکه و خطبه بنام او نیست و...» (۳۱).

و نیز درباره حکومت قانون سایر دول اروپائی اشاراتی دارد از جمله: «قانون اساسی دولت ایتالیا سواد مال فرانسه‌ها است دولت بالجیق (بلژیک) از روی قانون اینگلیس (انگلیس) استنساخ شده قانون اساسی دولت آلمان یک اختصاص چشم اندازی دارد و...» و بعد راجع به حکومت‌های مشروطه سلطنتی می‌نویسد: «...اما در سایر دول اول اراده پادشاه به کابینه وزرا بعد از شور وزرا به مجلس مبعوثان تقدیم می‌شود اگر وزرا در اجرای وظایف مأموریت از حقوق قانون خودشان معتزل شوند یا امر نامشروع سلطانرا اجرا کنند در نزد مجلس ملت مسئولند همین مسئولیت وزرا یک تربیت اعتدالی است که پادشاه نمیتواند بی‌قانون حکم بکند و اگر بکند هیچ وزیر اجرا نمی‌نماید و استعفا میدهند عقل و تجربه بشری از قانون اساسی شیرازه ساخته که پادشاه و تبعه و رجال دولت به یک اندازه محدود هستند و دوائی ترتیب داده‌اند که امراض حرص و طمع و خیانت و استبداد را در یک لمحہ معالجه می‌نماید» (۳۲).

بحث راجع به مشروطه در این کتاب یکی از جالبترین و والاترین بحث‌های مطرح شده توسط متفکران ایران، قبل از انقلاب مشروطه است. در باب سلطنت مطلقه می‌نویسد: «سلطنت مطلقه دو قسم است یکی آنست که اداره مملکت با قانونی است که او را پادشاه وضع نموده خوب یا بد مناسب یا نامناسب به حال ملک و ملت تبعه اختیار تمرد را ندارد و در امور دولتی حق شرکت و سوال برای احدی نیست... یعنی شخص پادشاه مستقلا حاکم مال و جان تبعه است... مثل روسیه قدیم و ممالک عثمانی... قسم دوم آنست که پادشاه برای اداره مملکت قانون که دستورالعمل عمومی باشد نه نوشته عواید قدیمه یا آئین مذهبی (گویا مقصود نویسنده، تئوکراسی، Theocracy باشد) اساس آن اداره و جزا و سزای هرکس موقوف به میل و حالت شخص حکام است... مثل عربستان (باز اشاره به تئوکراسی است) و ایران و افغانستان و ختا (گویا چین را می‌گوید؟) هر دو قسم این سلطنت را

ظالمه میگویند، (۳۳).

و در همین باره از «ولتر» مدد می‌گیرد و می‌گوید: «والتر می‌نویسد که طبقه فقرا بدیهی است از مادر بازین و پالان نژائیده همچنان نجبا با مهمیز خلق نشده پس سلاطین مطلقه و اعوان بی‌لجام ایشان حق در سواری و بارگیری تبعه مظلومه خود ندارد» (۳۴).

در خاتمه کتاب بحث مفصلی دارد راجع به احزاب و فرقه‌های سیاسی مختلف «اروپا» و می‌نویسد: «بعد از وضع قانون اساسی و نشر آزادی تبعه به دو فرقه مهمه مختلفه منقسم شد، هر فرقه برای خود در طبق عقیده و رای خودشان اسمی گذاشته‌اند بعضی همان عواید قدیمه و رسوم اجدادیرا باصلاح جزئی پسندیده و حامی او هستند خیالشان فقط منحصر به تزئید اقتدار و تفوق به دیگران و غالبیت خودشان است... آنها را (کونسرواتور) می‌گویند و یک قسمت این فرقه را که مفرط هستند (مانارخیست) یعنی طالب اقتدار سلطان می‌گویند فرقه دیگر منکر رسوم قدیمه و طرفدار اصلاحات جدیده طالب آزادی و مساوات کامله حافظ حقوق خود و مصدق حقوق سایر ملل هستند... آنها را (لیبرال) مینامند این لیبرال نیز به چندین اقسام هستند یک شعبه همیشه در خیال رفاهیت حالت فقرا و فردورین هستند قول و فعلشان همیشه راجع به اصلاح و تسهیل امور معاش ایشان است نام این شعبه (سیستوالیست) گذاشته‌اند (سوسیالیست؟) یک شعبه طالب برافکندن همه نظم و ترتیب و طرفدار آشوب و هرج و مرج میباشند آنها را (آنارشیز) می‌گویند (آنارشیزست). یک شعبه جمهوری طلب و طالب تسویه ثروت و زحمت مخالف خیال متمولین و صاحبان مکننت است آنها را سیستوال دیموکرات (گویا منظور نویسنده حزب سوسیال دموکرات روسیه است که توسط لنین رهبری میشد و بعد از انشعاب در کنگره دوم حزب در سال ۱۹۰۳ بدو دسته بولشویک و منشویک تقسیم شد) یعنی طالب پیشرفت امور و رفاهیت طبقه فقرا می‌گویند یک شعبه میخواهند که قانون اساسی را هر وقت اقتضا نمود تغییر کلی بدهند و از نو بسازند... آنها را (رادکال) (رادیکال) می‌گویند و...» (۳۵).

بحث نویسنده راجع به لزوم قانون اساسی در خاتمه کتاب نیز یکی از نکات برجسته تفکرات «طالب‌اوف» است. نویسنده در خاتمه کتاب، برای اینکه نمونه‌ای از قوانین اساسی را ذکر نماید، قانون اساسی «ژاپن» را ترجمه نموده و ضمیمه کتاب کرده است. بایسد متذکر شویم که کتاب «مسائل الحیات» «طالب‌اوف» تأثیری بزرگ در

افکار مردم ایران داشت. در سیر اندیشه‌های نویسنده در کتاب سه جلدی «احمد» چند نکته قابل توجه است. اول اینکه نویسنده از آثار متفکران ایرانی دیگر، مانند «ملکم‌خان»، «میرزا آقاخان کرمانی» و «میرزا فتحعلی آخوندزاده» تغذیه نموده است زیرا در صحبت از «آنارشیبستها»، «سو-سیالیست»ها و «لیبرالیستها»، «میرزا آقاخان کرمانی» بر «طالب‌اوف»، تقدم دارد. مسئله ایجاد «بانک» و «راه آهن» نیز سالها قبل از کتاب «مسائل الحیات» و «مسالك المحسنين» توسط «مستشار الدوله» و «ملکم‌خان» مطرح شده بود و درباره تغییر «الغبا» نیز حق تقدم با «آخوندزاده» و «ملکم‌خان» است. دوم اینکه «طالب‌اوف»، از آثار متفکران قرن هیجدهم فرانسه (ولتر - روسو - منتسکیو - دیدرو - دالامبر و . . .) متفکران انگلیسی (جان لاک و استوارت میل) و متفکران روسی (چرنیشفسکی پتراشفسکی - باکونین - گرتسن و . . .) نیز استفاده‌های فراوان نموده است اما تأثیر متفکران لیبرالیست و متفکران قرن هیجدهم فرانسه بر او بسی بیشتر از تأثیر ماتریالیست‌های روسی بوده است. سوم اینکه با تمام این حرفها، «طالب‌اوف» در کتاب «مسائل الحیات» به طرح مسائل مهمی دست زده که تا قبل از او، در آثار هیچیک از متفکران بزرگ مشروطه دیده نشده است. و این خود رساننده مقام شامخ این نویسنده و متفکر، و سهم بزرگ او در جنبش انقلاب مشروطه است.

«ایضاحات در خصوص آزادی» نیز یکی دیگر از کتابهای سیاسی این نویسنده است. این کتاب ابتدا در فیحجه سال ۱۳۲۴ (ماهی چند پس از امضای فرمان مشروطه) نوشته شد اما اولین بار در ماه ربیع-الثانی سال ۱۳۲۵، در مطبعه شاهنشاهی بچاپ رسید. «طالب‌اوف» در این کتاب نیز، به تشریح معنای آزادی می‌پردازد اما بیشترین صفحات کتاب اختصاص به وظایف وکلای ملت، مجلس شورای ملی و قانون اساسی دارد. در فصل اول درباب «تحقیق معنای آزادی» می‌نویسد: «اینکه می‌گویند بایرانی حریت داده‌اند معنی این کلمه نوظهور را نمی‌فهمیم یعنی چه؟ مگر ما غلام زرخرید بودیم که آزاد کردند؟ مگر ما مقید و محبوس بودیم ما را مطلق نمودند؟ پس بایرانی حریت داده‌اند که عوام و خواص بایک وجد فوق العاده همدیگر را تبریک می‌گویند و تهنیت میکنند. حل این مسئله برای ما خالی از اشکال نیست زیرا در مدارس و کتب ما تاکنون شرح و بیانی در معنی این کلمه مجرده نه نوشته‌اند و نخوانده‌ایم بدیهی است آنچه ورای منقولات ماست ورای معقولات ما میماند» (۳۶).

و درباب «تکلیف وکلای ملت» که بیشتر جنبه توصیه و راهنمایی

دارد مینویسد: «ملت این وکلا را منتخب نموده که آنها بروند در مرکز مملکت بنشینند در مصالح امور ایشان شور کنند قوانین لازمه را وضع نمایند و اجرای قوانین را در دستگاہ جداگانه وضع و اجرا یعنی در عمل اداره ملت میان وکلا و حکومت و استقرار امری اولی و ماموری دومی استقلال کامل داشته باشند. اگر این مسلم است هرکلی با اندک تعمق وسعت وظیفه خود را بااسب برقی خیال خو در استمرار چند روزه میتواند سیر نماید ارائه جزئیات این وظیفه و تکلیف چون هم وکلا از بنده هزاربار عالم و مجرب هستند اگر فضولی نباشد اقلا اظهار بدیهی است

... بی‌شبهه اول باید اصلاح ایران از شعبه مالیه بشود بنده اطلاع ندارم که مالیات ایران چهقدر است چهطور میگیرند آنچه از دزدان خانه‌زاد زیاد میماند چهطور خرج می‌کردند اینقدر میدانم که چیزی هست که اسمش مالیات است از این مالیات آنچه هرروزه عاید می‌شود یعنی نقد است احتیاج بمحصل فرستادن و نهار حاکمرا قدغن کردن و قلیان را از دست پیشخدمت والی گرفته بر زمین زدن و تفاصیل (کومینچی) دیگر ندارد تیول دربار و مقربین است و قرض روسیه را نیز از آن شعبه می‌دهند و...» (۳۷).

و در باب قانون اساسی می‌نویسد: «قانون عبارت از احکام اداره دولتی است اما قانون اساسی عبارت از آن قوانین است که اداره حقوق پادشاه و رعیت معین است این نظامنامه که الان در دست ماست قانون اساسی نیست فقط سندی است که ملت حق دارد بتوسط وکلای خود در مصالح امور خودشان وضع قانون و مطالبه اجرای او را بکنند سلطنا حقوق ملت تا یکدرجه معین گشته ولی حقوق دولت یا شخص پادشاه بقرار سابق مبهم مانده. در چند جای نظام نامه نام وزرای مسئول برده شده وزراء پیش که مسئول است حدود اداره وزرا که معلوم نیست از چه مسئول است؟ ... منظور اینست که در یک مملکت دو حکومت نمیشود کوسه وریش پهن در عالم نیست سلطنت مشروطه و استقلال داعی خنده داخله و خارجه است ما باید قانون اساسی داشته باشیم که در آن اصول حق پادشاه تعیین مخارج درباری حق بقعه حق مجلس وکلا حق سناتو حق وزرا حق استقلال عدلیه واضح معین و مشخص باشد تا این سند برقرار نشده نه وکلا میتوانند کاری بکنند نه وزرا مسئول هستند و...» (۳۸).

درباره رساله «ایضاحات درخصوص آزادی نمی‌توان حرف‌فراوانی زد زیرا که اهم عقاید نویسنده را در کتاب «مسائل الحیات» بررسی